

کینه ی شب

شب به ساحل چو نشیند پی کین  
همه چیز است به غم بنشسته  
سر فرو برده به جیب است « کراد »  
بر ره جنگل و کوه از ره دور  
تکه گویی ز « بقم » بگسسته .

کاج کرده ست غمین بالا راست  
می نشیند به بر او ساحل  
ابری از آن ره کوهان برخاست  
می شود بر سر هرچه حائل .

زرد می گردد روی دریا  
باقی قرمزی روز مکد  
می نشانند در آن گوشه ی دور

هیکلی نه اما  
مثل این است که ژولیده یکی  
می گریزد به رهی از سرما .  
می مکد قرمزی روز  
می مکد  
نیست دیگر سر مویی به ره این افق گمشده نور  
شب ، دریده به دو چشم آن مطرود ،  
در سیاهی نگاهش همه غرق  
می مکد آب دهانش از کین  
می نشیند به کمین  
بر لبش هست همه  
به یکی خرد ستاره ی حتی .  
هر زمانی نفرین  
می مکد روشنیش را از دور  
به خیالی که ز روز است رمق .

هیس . آهسته  
قدم از هر قدمی دارد بیم  
به ره دهکده مردی عریان  
دست در دست یکی طفل یتیم .  
هیس ! آهسته شب تیره هنوز  
می مکد .  
زیر دندان لجن آلودش  
هر چه می بیند خواهد نابودش .  
کی ولیکن گوید  
از در دیگر ، این روز سپید

در نمی آید ؟  
شب کسی یاوه به ره می پوید  
شب عبث کینه به دل می جوید  
روز می آید  
آنچه می باید روید ، روید  
از نم ابر اگرچه سیرآب  
خنده می بندد در چهره ی شب .

نیما یوشیج - دیماه 1323